

کانال کتاب فیلم دفاع مقدس

سروش

[https://sapp.ir/ketab\\_film\\_defaa\\_mogaddas](https://sapp.ir/ketab_film_defaa_mogaddas)

ایتا

@ketab\_film\_defaa\_mogaddas

نقل از کانال

همسفر با شهدا

@ham\_safare\_ba\_shohada

رمان

# عمار حلیب

زندگی نامہ و خاطراتے از

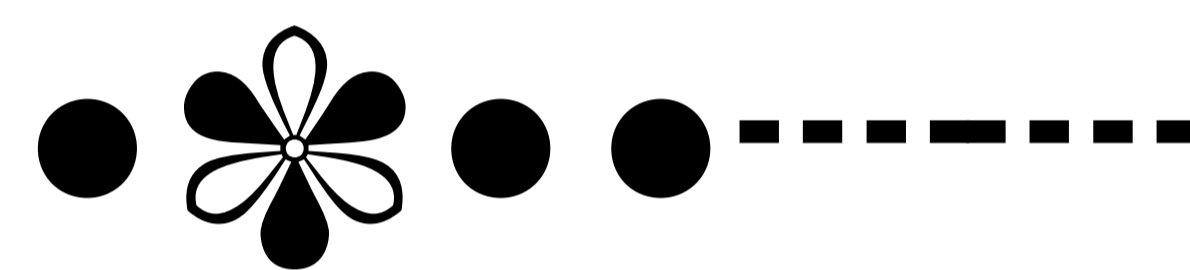
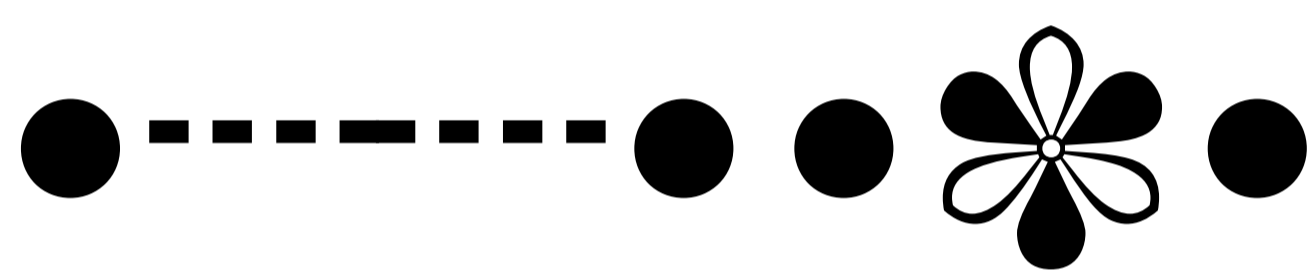
شہید محمد حسین محمد خانی



بِسْمِ اللّٰهِ  
الرَّحْمٰنِ  
الرَّحِیْمِ

# عمار حلب

## قسمت اول



### فصل 1

قبل از آشنایی با محمد حسین

پا می دادم

دزدی هم می کردم

می رفتم توی میوه فروشی  
پنج کیلو پرتقال می قاپیدم  
می رفتم کافی نت دوربین هندی  
دودره می کردم.

توی ساندویچیا  
پول نمی دادم ، میومدم بیرون.  
فروشنده هم سرش شلوغ بود  
یادش می رفت،

یه ساندویچی پیدا کرده بودی م  
می رفتیم هم می خوردی م  
و هم سه تا نوشابه می آوردم خونه!

قصابی می رفتم و مرغ سفارش  
می دادم ، به فروشنده می گفتم که  
اینو خرد کن ...

تا می رفت اون پشت ، از یخچال  
جلویی ماهی کش می رفتم.

یه نمه بزن بهادر و یکه بزن هم بودم

ولی توی دانشگاه !!

نه ..

یعنی پیش نمیومد

توی محله هم چون خانواده ام  
حسابی اهل دعوا و شر بودن  
دیگه کسی جرئت نمی کرد  
بهم بگه بالای چشمت ابروئه.

خلاصه به چیزی رحم نمی کردیم.  
خدا از سر تقصیراتمون بگذره.  
این چیزارو تا حالا به کسی نگفتم  
چون درست نیست آدم گناهاشو  
بریزه روی دایره.

به الواتی و عرق خوری  
زبان زد بودم.



توی خانواده ای قد کشیده بودم که  
همه مشروب خور بودن.  
من هم ناخواسته افتادم توی نخ پی ک  
و می خوارگی.

پدرم به شدت مخالف بود.  
خودش سر همچین چیزا بد بخت شد  
و زندگیش رو پای این لات بازی  
باخته بود.

می گفت : ببینم به این نجسی لب  
بزنی از خونه میندازمت بیرون!

توی تهران وجلوی چشم بابام

راحت نبودم ولی توی یزد  
دست کسی بهم نمی رسید  
با بچه ها الکل سفید ۹۶  
درصد می خریدیم و ....

از خوش اقبالیم بود که سال ۸۸  
افتادم دانشگاه یزد.

به گوشم خورد یه هیئتی دانشجویی  
هست که همه باهم میرن عزاداری،  
ویرم گرفت به هوای شام خوردن  
برم هیئت علمدار.

توی خوابگاه که بودیم فقط  
می خواستیم بریم یه جای



غذایی بدن تا بخوریم و  
شکمون رو سیر کنیم.  
شامشون معمولی بود ولی برای ما  
با ارزش بود

پنیر و هندوانه یا پنیر و خیار و الویه!  
بعضی وقتا هم پول نداشتن ،  
محمد حسین می رفت شیر  
و کیک می خرید.

به هر قیمتی یه خوردنی ردی ف  
می کرد که کسی گرسنه  
بیرون نره.

بعضی وقتا هم پول می رسید و  
سنگ تموم میذاشتن.

یه بار قارچ سوخاری با مرغ  
پخته بودن د

که الحق قشنگ بود. مرغش خام بود  
ولی خیلی مزه داد.

من زیاد بچه هیئتی نبودم  
راستش اصلا هیئتی نبودم  
ائمه رو درست نمیشناختم.  
همیشه فکر می کردم حضرت زهرا  
جداست

و حضرت فاطمه (سلام الله) هم

جداست

حضرت قاسم (عليه السلام) و حضرت

رقیه رو نمی شناختم

نمی دونستم چه نسبتی اصلا با هم

دارند!!

حتی نسبت حضرت زینب (سلام الله)

و حضرت فاطمه (سلام الله) رو هم

ملفت نبودم

دفعه اول که پا گذاشتم توی هیئت

یکی یکی منو چپوندن تنگ بغلشون

و ماچ بارونم کردن ...

که چی ...!؟

بیا بالای مجلس بشین

مارو بردن جلو و کلی خوش آمد

گفتن ... خیلی جالب بود برام.

آدمایی که می دیدم خیلی جذاب

بودن

بهم می گفتن که ما تورو از خودمون

می دونیم

منو به اسم کوچیکم صدام میزدن.

می گفتم (بابا اینجا کجاست دیگه!!)  
چه جای باحالی!

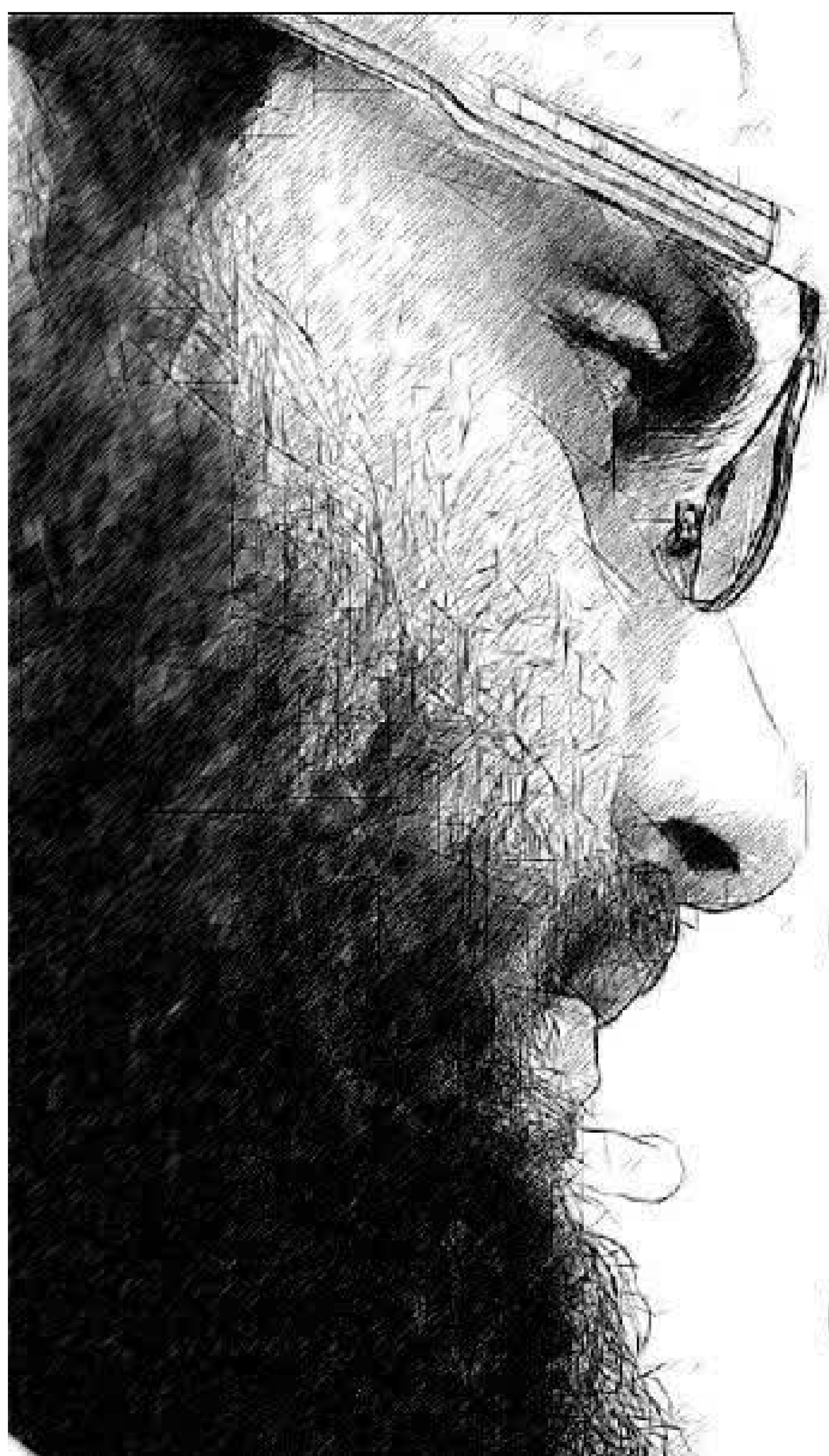
محمد حسین هم اومد و منو سفت  
چسبوند توی بغلش.

به قائده خودم فکر می کردم  
اهل بگیرو ببند باشه.

از این بسیجیا که  
گیر میدن به همه چیز

خیلی لوطی و عشقی پرسید :  
بچه کجایی؟ گفتم: جوادیه تهران  
پارس ...

خودش بچه مینی سیتی بود  
جفتمون بچه شرق تهران بودیم  
گفت : بچه محلم که هستیم!



دستا کوتاه و خرمای تو خالد بن خلیل  
ای محمد خراسانی تنها فقیر الدلیل



می گفت : اینجا هیئت دانشجویی ه  
و خودمون اینجارو می گردونیم.  
رفتارشون رو توی هیئت برانداز  
می کردم.

یک سره با هم می پریدن و حسابی  
جفت و جور بودن.

رفاقتشون رگ و ریشه داشت  
محمد حسین و رفقاش آخر هیئت  
میموندن

و با بچه ها قاطی می شدن.

میومدن کفشارو واکس می زدن ،

کار کوچیکی بود  
ولی به چشم من خیلی بزرگ  
میومد

دغدغه داشتن ما باچی بر می  
گردی م  
وسيله داريم يا نه!

اینکه کسی پیاده از هیئت برنگرده  
براشون مهم بود  
محمد حسین می گفت : اینا ماشی ن  
ندارن تک تک برسونیدشون

ما رو سوار ماشین یا موتور  
می کرد و می فرستاد.  
تاما نمی رفتیم خودش نمی رفت

به همه احترام میذاشت  
بچه های غریبه و آشنا رو هم  
از هم سوا نمی کردند.

حتی از اون بچه سوسولای  
موفشن دانشگاه هم تحویل  
می گرفتن.

پی بردم اینها از اون آدمایی ان

که نسلشون داره منقرض

می شه

زیاد نچسبیدم بهشون ، جل و

نمی رفتم.

خیلی نرم و دورادور

می رفتم هیئت و میومدم.

در عالم لاتی خودمون هم شای د

از این رفاقتا بود

ولی توی هیئت های محله خودمون

چنین مایه گذاشتنی رو ندیده بودم.

توی هیئتهای ما فقط دعوا میشد

اون هم بیشتر سر شام یا  
مسخره بازی.

هیئت محلمون بیست سال  
سابقه داره ولی تا حالا باعث نشده  
یه عرق خور توبه کنه

بیست سال می رفتم هیئت ولی  
چیزی از امام حسین (علیه السلام)  
حالیم نمی شد.

من زیاد سینه زنی ندیده بودم  
تا اون زمان مراسم سینه زنی هم  
فقط گاهی توی تلوزیون دیده  
بودم

خلاصه با محمد حسین و رفقای  
کار درستش دم خور شدم و  
پام به هیئتشون باز شد.

ظاهرم و لباس پوشیدن مثل قبل بود

از محمد حسین بیشتر چیزای  
باطنی درس گرفتم.



حالیم شد شهدا زنده اند و با اونها  
میشه حرف زد یا درد دل کرد یا  
اینکه میشه چیزی ازشون خواست.

محمد حسین عشق شهدا بود و  
ناغافل مارو هم دنبال خودش  
می کشوند.

هروقت میومد معراج شهدای  
دانشگاه می رفت روی قبرها  
چفیه می مالید میبوسیدشون و  
بهشون عطر و گلاب میزد.

شهید گمنام آورده بودن هیئت

علم دار ... خیلی عزاداری کردن.

الحق شب خیلی قشنگی بود  
و کلی صفا کردیم.

محمد حسین بعد از هیئت بازم  
گریه می کرد و روضه میخوند و  
حرف می زد.

همه رو ریخته بود به هم  
هیئت تموم شده بود و اکثر  
بچه ها رفته بودن ولی باز گروهی  
ول کن قصه نبودن.

اونموقعی که هیشکی نمیدونست  
سوریه کجاست!  
محمد میرفت اونجا میجنگید که  
شهید بشه.

با این دیونه بازیاش ،  
دم خوری با شهدا رو  
بهم سرمشق می داد.

احترام به خانواده رو  
یاد گرفتم تو این مسی ر  
احترام به هیئت و کسایی که

پا میذارن به اونجا

اینکه سرت رو بندازی پایین و  
کار خودت رو انجام بدی.  
هیئت امام حسین (علیه السلام)  
باید بهترین غذا و بهترین  
تزیینات و خلاصه همه چیزش  
تک باشه.

ناخواسته از این چیزا خط  
می گرفتم.

با سبک و مرام هیئت علمدار

صفا می کردم.

محمد حسین بنیان رو طوری

گذاشته بود که

وسط روضه هاش از قصهء

یاران و خانوادهء امام حسین

تعریف می کرد

برام خیلی شنیدنی بود.

به مرور طالب این قصه ها شدم و

فهمیدم که اصلا

دین چی هست

هرشب می رفتم اونجا  
و بیشتر مشتاق می شدم  
به شنیدنش.  
آروم ، آروم به هیئت گره  
خوردم.

وقتی از سوریه میومدم  
به کل یه طور خاصی عزاداری  
می کرد.  
ده نفر بودیم

جمع می شدیم توی یه خونه  
دیونه میشدم وقتی می خونند.



یواش یواش فهمیدم  
اون حالی که توی هیئت هست  
هیچ جایی پیدا نمیشه

هیئت روح رو پرورش میده و  
آدم رو سبک می کنه و باعث  
میشه خوب زندگی کنی.

باعث میشه سرتو بالا بگیری و  
بگی : (من نوکرم، ولی افتخار  
می کنم به این نوکری)

من خودم از بچگی امام حسین  
رو خیلی دوست داشتم.  
تا بزرگ شدم هم ارادت  
داشتم به ایشان  
ولی ایمانم ضعیف بود ...

تازه می فهمیدم چه اتفاقی  
برای امام حسین (علیه السلام)  
افتاده و چه ظلم هایی به او  
شده.

همه اینهارو درک کردم و ...

فهمیدم درست زندگی  
کردن چیز دیگه ایه فهمیدم  
نماز خوندن چه لذتی داره  
دیگه نمه نمه اومدم به راه ...

قلبا

دوست داشتم این وادی رو

یکی مثل خودمون بود  
پاش می افتاد چهار تا فحش هم  
از ما بیشتر بلد بود

ولی فرقتش این بود،  
استخونش رو جلوی خونه  
خوب کسی پیدا کرده بود



نقش رهبری هم داشت به  
تمام معنا  
آدم نمیتونست فکرشو بکنه  
مارو کنار اسم و رسم دارا  
می نشوند!!

اونا حزب الهی و  
ماها دنبال خنده

دنبال همه چیز بودیم ،  
بغلش

امام حسین (سلام الله) هم بود.

من خودم هر وقت بخوام برم  
بیرون چهارتا هم شکلامو گلچین  
می کنم.

ولی محمد حسین اینطوری نبود  
پنج فرقه آدم رو  
باهم می برد بیرون

می دونستی اگه افسارت رو  
بدی دستش  
تو رو در خونه ی یزید نمیره  
میره جلوی در خونه امام حسین



در رفتار و عملش  
خیلی امام حسینی بود.  
توی هیئت همه کار می کرد  
فقط دستور نمی داد

وقتی میومد هم به آشپز کمک  
می کرد هم به اونکه داشت  
بند می زد.

این اواخر کمتر حضور داشت  
ولی وقتی پیداش می شد  
گوشه ای از کارو می گرفت  
نمی رفت به گوشه بشینه و

نگاه کنه.

موضوع دیگه این بود که  
صدا نداشت. ولی میکروفون رو  
می گرفت و می خوند،  
می دیدی زجه میزنه و  
میخونه

من هم امام حسین (علیه السلام)  
رو دوست دارم،  
ولی هیچوقت به این درجه نرسیدم  
که قاطی کنم و میکروفون رو  
بگیرم و شروع کنم به خوندن!

وقتی میخوند گریه می کرد و  
میخوند. صدایش سوز داشت  
بعضی از مداحیاشو توی گوشیم  
دارم.

دلتنگش که میشم  
گوش می کنم.

یه بار سر داستان کشف حجاب توی  
دانشگاه دیدم که چقدر قاطی  
کرده

شب شهادت حضرت زهرا بود

اومد توی هیئت و  
گفت فردا میخواند چنین کاری  
بکنند و ما به عشق حضرت زهرا  
(سلام الله علیها) نباید بزاریم

از دیدن بغض توی چهره اش  
می شد دید که واقعا درد دین داره.  
می گفت : درد دین فقط  
این نیست که  
من پیام اینجا و گریه کنم ،  
باید ببینم توی جامعه چه خبره ...

**ادامه دارد ...**